

<https://www.pecritiue.com>

فقد اقتصاد سیاسی
خردادماه ۱۴۰۲

بیگانه‌ای بی‌وطن: به‌یاد ویکتور سرژ

پل گوردون^۱

ترجمه‌ی احمد سیف



^۱ نویسنده و روان‌درمانگر، مقیم لندن

در هفدهم نوامبر ۱۹۴۷، ویکتور سرژ روی صندلی عقب یک تاکسی، پیش از آن که بتواند به راننده مقصدش را بگوید، در تبعید در مکزیک درگذشت. وقتی جسدش را در سردخانه به امانت گذاشتند، سوراخ ته کفشش نمایان بود. لباسش مندرس بود و ده سال از ۵۷ سالگی که داشت مسن‌تر به نظر می‌آمد. دوستانش نتوانسته بودند پول کافی برای خرید یک گور تهیه کنند. او را در یک گور عمومی و با ملیتی که از آن او نبود، به خاک سپردند. کارمندان گورستان قبول نمی‌کردند تا بر روی فرم‌ها نوشته شود، بی‌وطن. به همین سبب، پسر و دوستانش نوشتند، «اسپانیایی»، با این امید که این کاری بود که احتمالاً خودش نیز می‌کرد.^۲

او در یک خانواده‌ی مهاجر سیاسی روسی در ۱۸۹۰ در بروکسل به دنیا آمد. نامش ویکتور الوایچ کیبالچیچ بود. سرژ نامی است که در بیست و چند سالگی بر خویش نهاد. پدرش نزدیک بود برای شرکت در توطئه‌ی ترور اعدام شود. یکی از بستگانش، نیکلای کیبالچیچ، یک شهید انقلابی، و سازنده‌ی بمبی بود که بر علیه الکساندر دوم مورد استفاده قرار گرفته بود. سرژ بعدها نوشت، «بر دیوار خانه‌های محقر ما همیشه تصویر مردانی آویزان بود که اعدام شده بودند». او هرگز به مدرسه نرفت چون پدرش اعتقاد داشت آموزش رسمی «وسيله‌ی احمقانه بورژوازی برای فقراست». او در کتابخانه‌ی پدر و در خیابان‌های شهر آموزش دید. کسی که در داستان، شعر، تاریخ، خاطرات نویسی بیست کتاب نوشت مدتی به‌عنوان شاگرد عکاس، بعد، کارگر چاپخانه کار کرده بود.

بر دیوار اتاق کار من، عکسی از سرژ آویزان است. چرا؟ این مرد، مگر چه دارد تا به ما بگوید؟ چرا ما باید به سرنوشت این مرد علاقمند باشیم؟ ویکتور سرژ یک شاهد سیاسی و تاریخی است. به‌واقع، حتی می‌توان گفت که او اولین نویسنده‌ی باشهامت قرن بیستم است که به دنبالش نادردها ماندلشتام، یوگینا

^۲ See Julian Gorkin: "The last years of Victor Serge, ۱۹۴۱-۴۷" in *Revolutionary History*, vol. ۵, no. ۳, ۱۹۹۴.

گینزبرگ، پریمو لوی، یورگ سمپرون، ادواردو گالیانو، یانگ چنگ، الکساندر سولژنیتسین و بسیاری دیگر ظهور کردند.

همه‌ی نوشته‌های سرژ، به اشکال گوناگون، شعر، داستان، تاریخ، خاطرات بازگویی تجربه‌های اوست. چیزهایی است که خود او دیده است. اولین کتابش، «مردان زندانی»^۳ که بالاخره در ۱۹۳۱ چاپ شد، کوششی بود برای برخورد با تجربه‌ی زندانی شدن خودش. به اتهام خودداری از محکوم کردن و تخلیه‌ی اطلاعاتی درباره‌ی گروه آنارشیست‌ها، گروه معروف «بنا»^۴ که در پاریس و حومه فعالیت داشتند، سرژ از ۱۹۱۲ تا ۱۹۱۷ در زندان بود. اگرچه در مباحثات خصوصی، سرژ با آنارشیست‌ها موافق نبود ولی، آن گونه که از او انتظار می‌رفت، مطلقاً حاضر به مساعدت و همکاری با دشمنان آنارشیست‌ها نشد. درباره‌ی زندانی شدن خویش، سرژ نوشت:

«این تجربه برای من بسیار سنگین و غیر قابل تحمل بود. به حدی که تا مدت‌ها بعد وقتی نوشتن را از سر گرفتم، اولین کتابم به‌واقع نشانه‌ی کوششی بود برای رهاندن خودم از این کابوس درونی و همچنین انجام وظیفه‌ای بود در مقابل آنهایی که هرگز خود را این‌چنین آزاد نمی‌کنند»^۵

سرژ بر روی جلد کتاب نوشت با وجود شکل داستانی کتاب، «همه چیز در این کتاب داستان است و در عین حال، همه چیز حقیقت دارد». کتاب به‌وضوح درباره‌ی تجربه‌ی سرژ است. یعنی تجربه‌ی یک فعال سیاسی که برای پنج سال زندانی شد و همه‌ی سال‌های جنگ در زندان ماند. اما، سرژ همچنین افزود، «این کتاب درباره‌ی من نیست، بلکه درباره‌ی مردانی... همه‌ی مردانی است که در گوشه‌ی تاریک جامعه‌ی داغان می‌شوند».

«مردان زندانی» یک اثر کلاسیک ادبیات زندان باقی می‌ماند. کم‌تر اتفاق افتاده است که نویسنده‌ای بدون این که تلخ زبانی یا خود شیفتگی داشته باشد، خشونت، بی‌منطقی، و وجوه ضدانسانی زندگی در زندان را به این شیوه‌ی تحسین‌برانگیز به تصویر

^۳ Men in prison

^۴ Bonnot

^۵ Victor Serge: Memoirs of a Revolutionary, Oxford ۱۹۶۳, P. ۴۵.

کشیده باشد. وقتی نوشته‌ی سرژ درباره‌ی زندان را می‌خوانید، نه فقط متوجه می‌شوید که بر او چه رفته است بلکه این رنج ویژه برای بقیه‌ی زندگی‌اش هم مشخصه‌ی او می‌شود. این رنج اگر چه وجه مشخصه او می‌شود ولی او را منهدم نمی‌کند. سرژ در خاطراتش نوشت، زندان فرانسه:

«چیزی نیست غیر از ماشین مسخره‌ای برای درهم‌شکستن کسانی که به زندان افکنده می‌شوند. زندگی در زندان، نوعی جنون انسانیت‌زدا است. به نظر می‌رسد همه چیز برای محاسبات حقیرانه استوار است که چگونه باید زندانی را درهم‌شکست، تحقیرش کرد، بی‌حسش نمود و با تلخ‌زهر غیر قابل‌توصیفی مسمومش کرد تا بازگشتش به زندگی طبیعی عملاً غیرممکن باشد»^۶

در عین حال سرژ این قدرت و توانایی را داشت تا ببیند چگونه بعضی‌ها توانستند در برابر این «جنون انسانیت‌زدا» مقاومت و «ظرفیت خویش برای زندگی» را حفظ کنند.^۷

کمی پس از آزادی از زندان در ۱۹۱۷، سرژ به بارسلون رفت که در آن زمان مرکز انقلابی‌گری سندیکاگراها بود. پس از سرکوب شورش، سرژ در یک زندان فرانسوی‌ها برای یک سال به اتهام بلشویک بودن زندانی شد. به صورت بخشی از تبادل زندانی با روسیه از زندان به‌در آمد و در بحبوحه‌ی جنگ‌های داخلی به پتروگراد رسید. این تجربه‌ها به صورت داستانی اما، شاعرانه موضوع دو کتاب «تولد قدرت ما»^۸ (۱۹۳۱) و «شهر فتح‌شده»^۹ (۱۹۳۲) او شدند.

با وجود گذشته‌ی آنارشیستی و آزادیخواه بودن کنونی‌اش، به‌زودی سرژ به حمایت از بلشویک‌ها برخاست چون اعتقاد داشت که بدیل واقعی دیگری وجود ندارد.

^۶ *ibid.*, p. ۴۶

^۷ *ibid.*

^۸ *The Birth of Our Power*

^۹ *Conquered City*

«تصمیمم را گرفته بودم. من نه برعلیه بلشویک‌ها بودم و نه در برابرشان موضع بی‌طرفانه داشتم. من اگرچه مستقل بودم ولی با آنها بودم بدون این که از تفکر و اندیشه‌ی نقادم دست بردارم. بدون تردید در چند موضوع اساسی، عدم‌تحمل، ایمان‌شان به دولتی کردن، تمایل‌شان به تمرکز و مرکزیت‌طلبی و تکنیک‌های اداری، آنها اشتباه می‌کردند. ولی از آن‌جایی که کسی می‌بایست با آنها با آزادی ذات و با ذات آزادی روبرو می‌شد، می‌بایست در میان آنها و با آنها می‌بودم».^{۱۰}

در بیرون از حزب، سرژ بسیار مورد احترام بود و با انقلابیون غیربلشویک و با روشنفکران فرهنگ دوست چون گورکی، مایاکوفسکی، یسنین و دیگران رابطه‌ای محترمانه، اگرچه محدود، داشت. در موارد متعدد در کنار دستگاه تروری که به‌سرعت در حال شکل‌گیری بود از او خواسته شد تا به نفع قربانیان میانجی‌گری کند. از همان آغاز ورود به روسیه، سرژ با تشکیل چکا،^{۱۱} «یکی از خطاهای عظیم و نابخشودنی رهبران بلشویک‌ها» مخالفت جدی داشت.^{۱۲} به همین ترتیب از دادگاه‌های صحرایی که به دست هر عضو ناچیز دستگاه تازه برای حل‌وفصل دعوای شخصی و منافع شخصی تشکیل می‌شد تنفر داشت. به‌علاوه از نظام تمامیت‌خواهی [توتالیتریسم] که در حال شکل‌گیری بود ابزار انزجار می‌کرد و اولین کسی است که نظام شوروی را توتالیتریستی خواند. اگرچه از سرکوب شورش ضد بلشویکی کرونشتات در ۱۹۲۱ حمایت کرد ولی در عین حال، از دروغ‌هایی که برای توجیه آن سرکوب ارایه شد به‌شدت انتقاد نمود. مدتی بعد، فعالیت‌اش در انترناسیونال کمونیستی در کنار زینوویف او را با شماری از انقلابیون غیرروس چون جان رید، ویلی گلاهر، کارل رادک، گیورگی لوکاج، آنتونیو گرامشی و بسیاری دیگر آشنا کرد.

نه‌فقط در تاریخچه‌ی زندگی سرژ بلکه در تاریخ انقلاب روسیه شورش کرونشتات نقطه‌ی عطفی بود. این شورش، به صورت نقطه‌ی حساس موضع‌گیری درباره‌ی

^{۱۰} *ibid.*, p. ۷۶

^{۱۱} Cheka

^{۱۲} *ibid.*, pp. ۸۰-۸۱

موضوعات متعددی، برای نمونه نقش حزب، دموکراسی انقلابی، و حقیقت درآمد. همان‌گونه که پیش‌تر گفته شد سرژ از تبلیغاتی که در توجیه سرکوب خشونت‌بار شورش ارایه شد انزجار داشت. در متنی که چند سال بعد درباره‌ی شورش چاپ کرد، نوشت که چگونه در فوریه‌ی ۱۹۲۱ او را بیدار کرده و به او گفتند که سفیدها بندر مهمی را گرفته‌اند. به عقیده‌ی سرژ چنین چیزی باورکردنی نبود:

«رفته‌رفته از پس پرده‌های دودگرفته‌ای که مطبوعات علم کرده بودند، مطبوعاتی که بی‌اخلاقی‌شان حد و مرزی نداشت، حقیقت متجلی شد. و این بود مطبوعات ما!!! مطبوعات انقلابی ما!!! اولین مطبوعات سوسیالیستی جهان.... حالا دیگر سیاست رسمی، دروغ‌گویی شد...»^{۱۳}

کرونشئات، به گفته‌ی سرژ، نقطه‌ی آغازی برای شک کردن و دل‌مردگی در درون حزب شد. اگرچه هنوز واژه‌ی «توتالیتاریسم» ظهور نکرده بود ولی آن‌چه نظام می‌خواست:

«اکنون خودش را آقای ما کرده بود بدون این که ما خبر داشته باشیم...»

من به اقلیت به صورت مضحکی کوچک متعلق بودم که خبر داشت...^{۱۴}
وقتی سقوط به دامن ارتجاع عمیق شد سرژ به اپوزیسیون چپ پیوست و به‌طور تنگاتنگی با تروتسکی همکاری می‌کرد. هرچند بعداً از او هم جدا شد. سرانجام در ۱۹۲۷ به‌خاطر مقالاتی که در آنها از سیاست استالین در چین انتقاد کرده بود، از حزب اخراج شد. استالین مبلغ همکاری با کومین‌تانگ چیان‌کای چک بود؛ همان نیرویی که وقتی به قدرت رسید به اعمال خشونت بر علیه کمونیست‌ها دست زد. وقتی قتل‌عام شانگهای اتفاق افتاد، سرژ در یک جلسه‌ی محلی حزبی سخنانش را با این جمله پایان داد که:

«پرستیژ دبیر کل [استالین] از خون پرولتاریای چینی برایش بسیار مهم‌تر

است.»

^{۱۳} Victor Serge: Kronstadt'۲۱, London, Solidarity, n.d.

^{۱۴} ibid.

پاسخ حاضران در جلسه فریادی بود بر علیه «دشمنان حزب». ۱۵ چند روز بعد، سرژ برای اولین بار دستگیر شد. چند هفته در زندان ماند. وقتی هیچ سندی مبنی بر فعالیت خائنانه‌ی او نیافتند، او را آزاد کردند ولی سرژ می‌دانست که فعالیت سیاسی او در روسیه به پایان خود رسیده است. در ۱۹۳۳، به همراه پسرش ولادی، به اورنبرگ در آسیای میانه به تبعید فرستاده شد. در آن‌جا برای تکمیل چند کتاب کوشید. از جمله کتابی درباره‌ی آنارشیست‌های فرانسوی در قبل از جنگ، به نام «مردان گم‌شده»، ۱۶ یک رمان درباره‌ی سال ۱۹۲۰، و یک مجموعه‌ی کوتاه شعر تحت عنوان «مقاومت». ۱۷ در ضمن برای تهیه‌ی کتابی درباره‌ی کمونیسم جنگی به جمع‌آوری مطلب مشغول شد. همان‌طور که بعدها به‌طعن گفت، این تنها کارهایی بود که «من توانستم در آرامش آنها را بازنگری کنم». مدتی بعد، تجربه‌ی تبعیدش به صورت یک رمان درآمد، «نیمه‌شبی در قرن» ۱۸ که برای اولین بار در ۱۹۳۹ چاپ شد. همان‌طور که ریچارد گریمین یادآور شد، تخیل سرژ در این رمان درباره‌ی نظام زندان روسیه به‌عنوان یک سیستم عظیم مخروطی شکل بر «مجمع‌الجزایر» سولژنستین، سی سال فضل تقدم دارد. ۱۹

تبلیغات وسیع بین‌المللی برای آزادی سرژ آغاز شد. بسیاری از روشنفکران لیبرال و چپ از جمله آندره ژید، آندرو مالرو و، رومن رولان در آن شرکت داشتند. در واقع محتمل است که تقاضای مستقیم رولان از استالین موجب آزادی سرژ شده باشد. به سرژ و بستگان درجه‌اول او اجازه داده شد روسیه را ترک کنند. اگر چه در مرز بسیاری از نوشته‌های او را ضبط کردند. این تنها موردی است که در عصر استالین، فشارهای

۱۵ memoirs, op. cit, p. ۲۱۷

۱۶ Les Hommes Perdus

۱۷ Resistance

۱۸ Midnight in the Century

۱۹ See Richard Greeman: " The Victor Serge affair and the French Literary left" in, Revolutionary History, vol. ۵, no. ۳, ۱۹۹۴.

بین‌المللی به نتیجه رسید.^{۲۰} خود سرژ از آن به‌عنوان «معجزه‌ی همبستگی» نام برده است، اگرچه می‌دانست که دیگران به قدر او نیکبخت نبودند.

«این غرورآفرین است که می‌بینم نوع مشخصی از همبستگی ادبی به نفع من مؤثر واقع شده است، چیزی که در مورد دیگران، انقلابیون بزرگ و ساده که دوات نداشتند، مؤثر واقع نشد. هیچ کنگره‌ی نویسندگانی نمی‌خواهد درباره‌ی ایشان چیزی بداند»^{۲۱}

سرژ و خانواده‌اش به بلژیک سفر کردند (انگلستان، فرانسه، هلند به او اجازه‌ی ورود ندادند و دانمارکی‌ها هم وقت‌کشی می‌کردند). با بازگشت به بروکسل، سرژ مبارزه‌اش را بر علیه محاکمات مسکو آغاز کرد. یک کمیته‌ی بین‌المللی تشکیل داد و یادداشت‌های خودش را تحت عنوان «شانزده گلوله‌ای که شلیک شد: قتل ایگناس رایس»^{۲۲} منتشر کرد. در فعالیتش برای آگاه کردن مردم از آن چه که در روسیه می‌گذشت، سرژ آن چه را در روسیه اتفاق می‌افتاد سرریز شدن مصیبت خواند. او بارها سرنوشت نهایی بعضی از رهبران بوروکرات را پیش‌گویی کرد. ولی مؤثر واقع نشد. سرژ بسیار تنها بود. در دوره‌ی «جبهه‌ی خلقی» کم‌تر کسی می‌خواست روابط با شوروی تیره شود. بسیاری دیگر، به‌راحتی گفته‌های سرژ را باور نمی‌کردند. خود او موضوع تهمت و افترا از سوی روس‌ها و دست‌شاندگان آنها شد. در ۱۹۳۸ از سرژ و خانواده‌اش سلب‌تابعیت کردند. برخلاف بسیاری دیگر، نه‌فقط سرژ آنچه را که در روسیه اتفاق می‌افتاد، می‌دید، بلکه می‌فهمید که چگونه کسانی که انقلابیون نمونه و یا بوروکرات‌های برجسته‌ای بودند به مسخره‌ترین اتهامات جاسوسی، خرابکاری، تروریسم و فعالیت‌های ضدانقلابی اعتراف می‌کردند. توضیح این چگونگی به عقیده‌ی سرژ در دست‌چین کردن دفاعیه‌ها، فناکردن خود برای حزب و ترور بود. وجدان فردی، آن گونه سرژ در موارد مکرر می‌گفت، وارونه شده بود.

^{۲۰} ibid.

^{۲۱} Quoted in ibid. p. ۱۶۸.

^{۲۲} Sixteen who were shot: The Assassination of Ignace Reiss

در ۱۹۴۰، سرژ در پاریس بود و تنها وقتی آلمانی‌ها به حومه‌ی شهر رسیدند آن جا را ترک گفت. او به ماریسی رفت و با دل‌نگرانی چند ماه برای گرفتن ویزا سرگردان بود. او بعدها در توصیف این دوره از «عصر انتظار» و «جنگ برای ویزا» سخن گفت. آدر این دوره مهاجر دیگری که به دنبال ویزا بود والتر بنیامین در بندر بوو^{۲۳} بود که از واهمه‌ی بازگشت به فرانسه و بازداشت حتمی خودکشی کرد. سرژ و خانواده‌اش سرانجام با کشتی «کاپیتان پل لمرل»^{۲۴} ماریسی را ترک کردند. در میان مسافران، آندره برتون هم بود که در کمیته‌ی سرژ در پاریس عضویت داشت. علاوه بر برتون، کلود لوی استروس هم به مکزیک می‌رفت تا آن چه را که بعدها به صورت «مناطق استوایی غمگین»^{۲۵} در آمد تکمیل کند.

اگرچه اشترواس کشتی را به «اخراج‌گر بزهکاران» تشبیه کرده بود [سرژ هم از آن تحت عنوان *Ersatz* اردوگاه اجباری در دریا نام برده بود]، استروس در واقع در بخش اشرافی کشتی مسافرت می‌کرد و یکی از معدود کسانی بود که از یکی دو کابین کشتی استفاده می‌کرد. استروس ابتدا از شهرت سرژ به‌عنوان همکار قبلی لنین یکه خورد ولی برخورد‌هایش با سرژ با این شهرت جور در نمی‌آمد. یعنی او بیشتر «شبیه یک عمه‌ی پیر و باکره» بود با «کیفیتی بدون جاذبه، چیزی که من بعدها در میان راهبان بودایی در مرز برمه دیده بودم. چیزی که به‌شدت با آن چه در فرانسه برای توصیف کسانی که در فعالیت‌های خرابکارانه درگیر بودند به کار می‌رفت، در تناقض قرار داشت.»^{۲۶}

سرانجام سرژ به مکزیک رسید و از سوی دوست قدیمی و رفیق دوران زندگی در اسپانیا، جولیان گورکین مورد استقبال قرار گرفت تا چندین سال پایانی زندگی‌اش را در نداری، بیماری، ناهنجاری و انزوای سیاسی بگذراند. با این همه، در این شرایط بود که او بزرگ‌ترین رمانش، «قضیه‌ی رفیق تولایف»^{۲۷} و همچنین مجموعه‌ی

^{۲۳} Bou

^{۲۴} Capitaine Paul Lemerle

^{۲۵} Tristes Tropiques

^{۲۶} Glaude Levi-Strauss: Tristes Tropiques, Harmondsworth, ۱۹۷۳, p. ۲۶.

^{۲۷} The Case of Comrade Tulayev

خیره‌کننده‌ی «خاطرات یک انقلابی»^{۲۸} را نوشت. این‌ها در کنار بسیار کارهای دیگر، متونی بود که به گفته‌ی سرژ برای «جادادن در قفسه‌ی میز» نوشته می‌شدند. هیچ کدام تا زمانی که سرژ زنده بود، چاپ نشدند.

رمان «قضیه‌ی رفیق تولایف» که در ۱۹۴۸ چاپ شد هم چنان در کنار «حلقه‌ی اول»^{۲۹} سولژنستین خلاقانه‌ترین کاریست که درباره‌ی ترور استالینیستی نوشته شده است. ولی نوشته‌ی سرژ در مقایسه با نوشته‌های مشابه درباره‌ی آن دوران، برای نمونه «ظلمت در نیمروز» آرتور کوپستلر، ناشناخته باقی ماند. با این همه، به ظن قوی، نوشته‌ی سرژ با خلافت پیچیده‌تری نوشته شده و داستانش حقیقی‌تر است. همان‌طور که ناظران متعددی گفته‌اند، همه‌ی شخصیت‌های سرژ در این رمان بسیار پیچیده، در ضمن آدم‌های معقولی هستند، حتی آن کسانی که کردار و باورهای‌شان برای نویسنده نفرت‌آور بود. مانند رمان کوپستلر و رمان‌های دیگر هیچ‌گونه تصویرسازی ساده‌انگارانه‌ی خیر و شر در آن نیست. رمان «قضیه‌ی رفیق تولایف» براساس ترور کیروف، دبیرکل حزب در لنینگراد، در ۱۹۳۶ استوار است. هرچه که سهم و نقش واقعی استالین در این ترور باشد، استالین از آن ترور برعلیه چند رهبر برجسته‌ی کمونیستی از جمله زینوویف و کامنف که هر دو از یاران لنین بودند و بعد، بوخارین استفاده کرد. هر سه تن اعدام شدند. نسلی از «بلشویک‌های قدیمی» عملاً از بین برده شدند. رمان سرژ هیچ شخصیت مرکزی ندارد بلکه مجموعه‌ای است از داستان‌های تودرتو که به تدریج به حالت یک توطئه درمی‌آید یا حداقل می‌توان این‌گونه آن را تعبیر شود. از آن سو، همان‌گونه که گارت جنکینز در مقدمه بر چاپ جدید آن نوشته است، ایده‌ی توطئه دست‌کم گرفته می‌شود چون نتیجه‌ی غیرمنتظره‌ی تقابل فردی به صورت بیان دیگری از نظم درمی‌آید. بیانی که بر حلقه‌های همبستگی انسانی استوار است.^{۳۰}

^{۲۸} Memoirs of a Revoultionary

^{۲۹} The First Circle

^{۳۰} G. Jenkins: Introduction to the Case of Comrade Tulayev, London, Bookmarks; Jounayman, ۱۹۹۳, p. ۳

خواندن «خاطرات» که در ۱۹۴۳ نوشته ولی در ۱۹۵۱ با ترجمه‌ی درخشان پیتیر سجویگ به انگلیسی چاپ شد موجب می‌شود تا خواننده در گرداب نیم‌قرن سیاست انقلابی و سقوط اروپا به دامن فاشیسم قرار بگیرد.

سرژ همیشه به‌عنوان کسی که در همه‌ی این رویدادهایی که توصیف می‌کند درگیر بوده، قلم می‌زند. هیچ‌کس همانند او نتوانست شور و هیجان آن سال‌های واهمه، پیچیدگی و گیجی، امیدها، آمال و شکست‌ها را توصیف کند. و او به‌عنوان بازمانده‌ی منحصربه‌فرد از انقلابی که بسیاری از سازندگان خود را نابود کرد، می‌نوشت.

خواندن «خاطرات» همچنین موجب می‌شود تا خواننده با این واقعیت روبرو شود که نویسنده‌اش کسی است که با وجود محرومیت‌های فراوان، تعقیب و سرکوب، هرگز مثل خیلی‌ها از ایمانش دست برنداشت. و از «خدایی که مغلوب شد» سخن نگفت. لطمات زیادی خورد ولی همچنان اعتقادش به آینده‌ای بهتر را حفظ کرد. در قسمتی از خاطرات سرژ کنکاوی می‌کند که بر گروه آنارشویست‌هایی که او جزءشان بوده است چه آمده است؟ او نتیجه می‌گیرد:

«تا آن جایی که به من مربوط می‌شود، برای بیش از ده سال به اشکال مختلف گرفتار بودم. در هفت کشور مورد آزار و اذیت قرار گرفتم. بیست کتاب نوشتم. هیچ چیز ندارم. در موارد مکرر مطبوعات پرتیراژ، به خاطر این که حقیقت را می‌گفتم بر سرورویم کثافت پاشیدند. پشت سر ما، انقلاب پیروزمندی است که به بی‌راهه افتاده است. به جان انقلاب چند بار سوءقصد ناموفق شد. قتل‌عام‌های گسترده که نتیجه‌اش گیجی خاصی بود. و باید اندیشید که همه چیز هنوز تمام نشده است. اجازه بدهید به این به بیراهه افتادن بپردازم. آنها تنها راه‌های ممکن در برابر ما بود. من بیشتر از همیشه به بشر و به آینده ایمان و اعتقاد دارم.»^{۳۱}

آخرین جمله ممکن است کمی زیادی ساده و اندکی لوس به نظر آید. آدم حیران می‌ماند که اگر در زمان نوشتن این جملات سرژ از آن‌چه که در اروپای تحت اشغال نازی‌ها اتفاق افتاد اطلاع دقیق و کامل داشت، آیا به همین صورت، آن را بیان می‌کرد.

^{۳۱} Memoirs, op. cit, p. ۹

و اما خوش‌بینی و باور سرژ به مردم به واقع نتیجه‌ی تجربه‌ای بود که آن را زیسته بود. در «عصر و زمانه‌ای جذاب» زندگی کردن در شماری از فرهنگ‌ها شاید نفرینی باشد ولی سرژ نه فقط در عصر و زمانه‌ای جذاب زیست بلکه به‌تمامی آن را پذیرفت و در آن درگیر شد. در تمام این مدت هم می‌دانست که ضمانتی نیست تا درگیر شدن، آن‌گونه که او می‌گفت به‌طور اجتناب‌ناپذیری با اشتباه و خطا همراه نباشد. با این همه برای او تماشاچی بودن وجود نداشت و نمی‌توانست منتظر آن لحظه‌ی کامل و یا علت کامل بماند.

این روزها، روشنفکران با بی‌اطمینانی، ناروشنی، اضطراب از مشکلات زندگی زیاد سخن می‌گویند. روشنفکرانی که دشوارترین انتخاب‌شان انتخاب لباسی است که می‌پوشند و یا کتابی که می‌خوانند و یا کنفرانسی که در آن شرکت می‌کنند. ولی سرژ و نسلی که او نمایندگی می‌کند در همه‌ی آن شرایط زیسته بودند. آنها زمینی را که بر آن راه رفته، اندیشیده و بر روی آن کارکرده بودند، از خود انباشته بودند. همانطور که پیش‌تر گفته‌ام، سرژ با آنارشیست‌های فردگرا همدلی داشت اگر چه در محافل خصوصی با آنها موافق نبود. ولی از محکوم کردن علنی و رسمی‌شان سرباز زد. دشمنان دوستان او دشمنان او هم بودند. او با بلشویک‌ها همراهی و همدلی داشت ولی هرگز از حق خویش برای انتقاد یا مخالفت با آنها - در صورت لزوم به‌طور باز و علنی - دست برنداشت. برای سرژ و رفقاییش، قطعیت‌های محدودی، مگر مبارزه در سیاست و در زندگی، وجود نداشت. سرژ ابایی نداشت که به وجود تنشی که در زندگی‌اش بین تفکر خردورز و حساسیت‌هایش موجود بود اعتراف کند. در واقع، همه‌ی آن‌چه که نوشت نشان‌دهنده‌ی این چگونگی است.

سرژ هرگز یک نویسنده‌ی شخصی و خصوصی نیست. در نوشته‌هایش از آن «من» که همه نوع نوشته‌های کنونی ما از آن لبریز است، اثر و نشانه‌ای نیست. از این نوشته‌ها، درباره‌ی زندگی شخصی‌اش چیز دندان‌گیری نمی‌توان آموخت. حتی در «خاطرات» هم سرژ فقط همین را می‌گوید که همسری داشت به نام لیوبا که از او یک دختر و یک پسر دارد. همسرش در نتیجه‌ی مستقیم تحت تعقیب بودن دائمی‌شان، سرانجام در یک بیمارستان فرانسوی درگذشت. خود سرژ نوشت که جداکردن خویش از فرایند

اجتماعی که در آن قرار گرفته بود کار بسیار شاقی بود. شخصیت انسانی تنها وقتی که در تاریخ و در اجتماع ادغام می‌شود ارزش والایی است.

توصیف «انسان دوست» در محافلی به صورت یک توهین درآمده است که در ضمن درباره‌ی عصر و زمانه‌ی ما چه‌ها که نمی‌گوید. ولی سرژ به معنای واقعی و به زیباترین صورت ممکن یک انسان دوست بود. باورش به عدالت و به برابری و اعتقادش به این که زن و مرد معمولی باید کنترل زندگی خویش را در دست بگیرند، به‌واقع تجلی این انسان دوستی او بود.

در موارد مکرر در نوشته‌های سرژ با اعتقادش به همبستگی بین انسان‌ها برخورد می‌کنیم. باور و اعتقادی که ریشه در تجربیات او داشت. در «تولد قدرت ما» سرژ درباره‌ی یک گروه انقلابی در بارسلون این‌گونه می‌نویسد:

«به‌خاطر همبستگی عقیدتی- عادت، زبان و کمک متقابل با هم برادر بودیم... نیروی محرکه‌ی اکثریت ایمان‌شان بود. بعضی‌ها عقاید پوسیده‌ای داشتند ولی بدانند تر از آن بودند که قاعده‌ی همبستگی را آشکارا زیر پا بگذارند. ما می‌توانستیم یکدیگر را براساس شیوه‌ای که بعضی کلمات را تلفظ می‌کردیم و یا صورتی که عقاید خاصی را در یک محاوره وارد می‌کردیم، بشناسیم. بدون این که هیچ قانون مدونی بین ما باشد، ما رفقا به همدیگر [حتی در میان تازه‌آمدگان] یک وعده غذا، محلی برای خواب، جایی برای مخفی شدن و یا اندک پولی که در موقع نداری به‌کار می‌آمد، مدیون بودیم. هیچ تشکیلاتی ما را به همدیگر وصل نمی‌کرد ولی در درون هیچ سازمان و تشکیلاتی هم به اندازه‌ی ما، مبارزان بدون رهبر، بدون قوانین، و بدون پیوستگی، همبستگی واقعی و خالصانه وجود نداشت. ۳۲

چندین سال بعد وقتی در ماریسی منتظر ویزایی بود که نمی‌دانست به او اعطا خواهد شد یا نه، سرژ نامه‌های رادیکال امریکایی داوایت مک‌دونالد و جی پی سانسوم شاعر را که هرگز ملاقات‌شان نکرد به این صورت توصیف کرد که «در تاریکی به داد من رسیده

۳۲ Victor Serge: Birth of Our Power, London, Writers and Readers, ۱۹۷۷, p. ۲۲

بودند»^{۳۳} در همان مارس بود که سرژ وضعیت روبه‌رشد آدم‌های سلب‌تابعیت شده و بی‌وطن را تشخیص داد. «مردانی که خودکامگان حتی تابعیت را هم از آنها دریغ داشته‌اند». سختی زندگی این افراد، به گفته‌ی سرژ شبیه به وضعیت، «مردان نادیده گرفته شده»ی قرون وسطی بود که لرد فئودال و اربابی نداشتند و به همین دلیل نه حق و حقوقی داشتند و نه مورد حمایت قرار می‌گرفتند. و «حتی نام‌شان، خود به صورت یک لفظ توهین‌آمیز درآمده بود». خود سرژ از این که در این موقعیت قرار گرفت تأسفی نداشت:

«چون من در آن واحد و هم‌زمان خود را هم فرانسوی می‌دانم و هم روسی. هم اروپایی‌ام و هم اروپایی - آسیایی، بیگانه‌ای بی‌وطنم در حالی که قانون که در همه جا مورد قبول است، با همه‌ی گوناگونی مکان و شخص، از وحدت جهان و بشر سخن می‌گوید»^{۳۴}

اگرچه تا زمان مرگ بر علیه حکومت وحشت‌افزای استالین مبارزه کرد ولی سرژ هرگز قبول نکرد که انقلاب [سوسیالیستی] اشتباه بود. میراث انقلاب روسیه از ترور [استالین] بسی بزرگ‌تر بود:

«اغلب گفته می‌شود که گوهر استالینیسم به بلشویسم بر می‌گردد. باشد، من اعتراضی ندارم. ولی بلشویسم گوهرهای دیگری هم داشت، توده‌ی انبوهی از گوهرهای دیگر و کسانی که در دوره‌ی امیدبخش سال‌های اولیه‌ی انقلاب زندگی کردند، نباید آن را فراموش کنند. درباره‌ی زندگان با تکیه بر گوهرهای مرده که با کالبدشکافی جسد روشن می‌شود - که ممکن است از زمان تولد در جسد بوده باشد - قضاوت می‌کنند. آیا چنین قضاوتی معقولانه است؟»^{۳۵}

بعدها پس از ملاقات با بیوه‌ی تروتسکی، ناتالیا سدووا، سرژ نوشت:

^{۳۳} Memoirs, op. cit. p. ۳۶۰.

^{۳۴} ibid., pp. ۳۷۳-۷۴

^{۳۵} Quoted in David Cotterill [edit]: The Serge - Trotsky Papers, London, ۱۹۹۴, p. ۲۰۰.

«[ما] تنها بازماندگان انقلاب روسیه در این‌جا و احتمالاً در همه‌ی جهانیم... کسی که می‌داند انقلاب روسیه به‌واقع چه بود، بلشویک‌ها به‌راستی چگونه بودند برجا نمانده است. اشخاص بدون دانش و با تلخی و با خیره‌سری قضاوت می‌کنند.»^{۳۶}

نوشته‌های سرژ به هر شکلی که در آمد، به واقع همیشه نوعی ادای شهادت بود. «وسيله‌ای برای توصیف آن‌چه که اشخاص زندگی می‌کنند بدون آن که بتوانند توصیف کنند و وسیله‌ای برای گردهم آمدن. به‌عنوان ادای شهادت درباره‌ی زندگی عظیمی که در ما جریان دارد و جنبه‌های اصلی‌شان را باید برای استفاده‌ی کسانی که بعد از ما می‌آیند سامان بدهیم.»

سرژ همان‌گونه که جان برجر سی سال پیش نوشت، تنها یک نویسنده‌ی صاحب‌خلاقیت نبود. او برای گزارش کردن آن‌چه که در نتیجه‌ی عملش تجربه می‌کرد می‌نوشت.^{۳۷} با این‌همه، اگر رمان‌های او را تنها به خاطر ارزش سیاسی و یا تاریخی‌شان قدر بشناسیم، اشتباه کرده‌ایم. اگرچه ممکن است رمان‌نویس بسیار برجسته‌ای نبوده باشد ولی او نویسنده‌ای بود که نه فقط بسیار خلاق و نوآور بود بلکه با آن‌چه که می‌نوشت به‌شدت درگیر نیز می‌شد. روایت‌گویی از «ما» برای نمونه کوششی بود برای تصویر پردازی و نوشتن نه از دیدگاه یک فرد بلکه به‌عنوان فردی از یک جمع. سرژ نوشت واژه‌ی «من»:

«برای‌ام مسخره است چون تأیید بی‌فایده‌ای است از خودی که به مقدار زیادی انباشته از توهم و غروری غیرمعقول است. هر جا که ممکن باشد، یعنی هر جا که بتوانم خود را منزوی احساس نکنم، یعنی وقتی تجربه‌ی من تجربه‌ی اشخاصی را که من با آنها پیوستگی دارم برای من روشن کند، ترجیح

^{۳۶} Richard Greeman: Victor Serge: biographical note, in , Birth of Our Power, op. cit. p. ۲۸۴.

^{۳۷} Victor Serge in John Berger's Selected Essays and Articles: The Look of things, Harmondsworth, ۱۹۷۲, p. ۷۲.

می‌دهم از واژه‌ی «ما» استفاده کنم که واژه‌ای عمومی‌تر و هم حقیقی‌تر است.^{۳۸}

به‌عنوان یک نویسنده‌ی خلاق، سرژ در کارهایش که آمیزه‌ای است از روایت، توضیح سینمایی، و گوشه‌هایی از محاوره را به‌همان صورتی بیان می‌کند که جان دوس پاسوس،^{۳۹} رمان‌نویس امریکایی. در ضمن نباید فراموش کنیم که سرژ شاعر خوبی هم بود. مجموعه‌ی کوچک «مقاومت» از شعرهایش در ۱۹۳۸ چاپ شد.

در بخش‌های پایانی *خاطرات*، سرژ نوشت که از همان دوران کودکی از روشنفکران روسی که در میان‌شان بزرگ شده بود آموخته است که تنها معنی زندگی، «شراکت آگاهانه در شکل دادن به تاریخ» است. روشن است که منظور سرژ چیست؟ «یک شخص باید به‌طور فعال برعلیه هر آن چه که انسان را تحقیر می‌کند مبارزه کند و در هر مبارزه‌ای که موجب رهایی و کرامت انسان می‌شود شراکت داشته باشد».^{۴۰}

این که در دنیایی متفاوت از دنیای سرژ زندگی می‌کنیم، قابل‌انکار نیست. ولی ما هروقت که در مبارزه‌ای شرکت می‌کنیم یا از آن حمایت می‌کنیم آن‌هم نه با حضور فیزیکی‌مان در آن بلکه از راه دور، با کمک مالی و حتی از طریق فناوری نو، برای معنایی امروزیین بخشیدن به این واژگان است. به اعتقاد من، این میراثی است که احتمالاً ویکتور سرژ هم از آن رضایت خواهد داشت.

^{۳۸} Quoted in Richard Greeman: " Historical Note", in, Birth of Our Power, op. cit. p. ۱۵

^{۳۹} John Dos Passos

^{۴۰} Memoirs, op. cit. p. ۳۷۴.

منبع مقاله:

Paul Gordon: "A Stranger in no Land: Remembering Victor Serge", in, *Race and Class*, No. ۴, Vol. ۳۹, April-June ۱۹۹۸, pp ۴۹-۵۸.